





...

# خدایی که هست خدایی که داریم

خدارو باید بزرگ دید

---

بنده نیستن کسایی که خدایی که  
می پرستن کوچیکه.

...





## • درس دوازدهم •

می‌شه هم خدا رو دوست داشت  
هم ازش ترسید؟



درس دوازدهم: می‌شه هم خدا رو دوست داشت، هم ازش ترسید؟

گفتیم وقتی که خدا رو بزرگ می‌بینیم اخلاص میاد، به خدا اعتماد می‌کنیم، ترسمون از بین می‌ره، آرامش پیدا می‌کنیم، روی وعده‌های خدا حساب باز می‌کنیم، ناامیدی به طور کلی از بین می‌ره و تعریفمون از عزت عوض می‌شه و خودمون رو هیچ حساب می‌کنیم و در آخر هم گفتیم وقتی خدا رو بزرگ می‌بینیم، حس عاشقانه مون به خدا متفاوت می‌شه و توی این حس عاشقانه، به احساس ذلت شیرینی میاد که فقط چشیدنیه.

این درس درباره خشیت در برابر خداست. شما خدا رو که بزرگ دیدید و محبوبتون شد، توی این رابطه محبتی، در عین حالی که دلتون از محبت خدا پُره، به ترسی هم از محبوب دارید؛ البته کلمه ترس، واقعاً نارساست. باید گفت که مُحب در برابر محبوب، خشیت داره. خشیت، ترسی که توی ذهن خیلی از ماها هست نیست. چه جوری باید با این واژه‌های نارسا خشیت رو توضیح داد؟

اصلاً دلیل سختی ترجمه خشیت اینه که معنای این واژه دریافتنیه، یعنی آدم باید درکش کنه. خشیت به همون حالی می‌گن که آدم در برابر یک بزرگ بهش دست می‌ده. گاهی من در

برابر به آدم بی‌رحم قرار می‌گیرم و یه حسی نسبت به اون بهم دست می‌ده. گاهی هم در برابر یه آدم بزرگ قرار می‌گیرم و یه حسی بهم دست می‌ده. حس اول خشیت نیست؛ حس دوم خشیتته.<sup>۱</sup>

یادتونه گفتیم وقتی که آدم، خدا رو بزرگ می‌بینه، ترسش از بین می‌ره؟ اون ترس که از بین رفت، جاش رو می‌ده به این خشیت. یکی از نشونه‌های واقعی بودن عشق اینه که همراه با خشیت باشه. وقتی که خشیت هست، معناش اینه که شما خدا رو بزرگ دیدید و وقتی که خشیت و عشق همراه می‌شن، حس شیرینی رو در انسان ایجاد می‌کنه که فقط باید چشید تا شیرینیش رو فهمید.

دیدید وقتی که آدم می‌ره پیش یه بزرگی که خیلی هم خوش اخلاقه و خنده رو، باز تو دلش یه عالمه هول و ولاست؟ این هول و ولا، همون خشیتته که باعث می‌شه آدم دست از پا خطا نکنه. چقدر نیاز داریم به این خشیت در برابر خدا! چقدر!

خشیت راه هدایته. کسی که خشیت نداره، حتی قرآن براش فایده خاصی نداره.

مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ ۖ إِلَّا تَذَكُّرٌ لِّمَنْ

يَخْشَىٰ.<sup>۲</sup>

ما قرآن رو نازل نکردیم که توبه سختی بیفتی. این قرآن فقط برای یادآوری کسانی است که خشیت دارن.

اصلاً آگه می‌خواید ببینید تقوا دارید یا نه، ببینید خشیت دارید

۱. رک: المفردات فی غریب القرآن، ص ۲۸۳.

۲. سوره طه (۲۰)، آیه ۲-۳.



یا نه. میزان خشیت شماست که نشون می‌ده چقدر تقوا دارید؟

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَ  
ذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ \* الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَ  
هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ<sup>۱</sup>.

ما به موسی و هارون، «فرقان» [وسیله جدا کردن حق از باطل] و نور، و آنچه مایه یادآوری برای پرهیزگاران است، دادیم. همانان که از پروردگارشان در نهمان خشیت دارند و از قیامت بیم دارند!

خشیت، ربابردار نیست؛ چون یک حالت درونیه و توی نهمان انسان وجود داره که اون حالت درونی، خودش رو توی رفتار آدم هم نشون می‌ده که نتیجهش می‌شه تقوا. یکی از نشونه‌های این که آیا علمی که یاد گرفتیم الهی هست یا نه، اینه که ببینیم خشیتمون نسبت به خدا بیشتر شده یا نه؟ خدای عزیز به صراحت می‌گه:

إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ<sup>۲</sup>.

از میان بنده‌های خدا فقط این عالمان هستند که از خدا خشیت دارند.

اگه فکر کردم چیزی بارم شده؛ اما از خدا نمی‌ترسیدم، باید یقین کنم که چیزی بارم نشده و شاید هم بارم شده باشه؛ اما از باب:

۱. سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۴۸-۴۹.

۲. سوره فاطر (۳۵)، آیه ۲۸.

## مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا<sup>۱</sup>

کسانی که مکلف به تورات شدند، ولی حق آن را ادا نکردند، مانند درازگوشی هستند که کتاب‌هایی حمل می‌کند، (آن را بردوش می‌کشد؛ اما چیزی از آن نمی‌فهمد)!

شیرینی و عظمت علم برای اینه که خشیت انسان رو نسبت به خدا بالا می‌بره. این که این اندازه توی معارف دینی روی علم تأکید شده، بدون تردید یکی از دلایلیش اینه که علم واقعی، انسان را اهل خشیت می‌کنه. آدم اگه حتی مفسر قرآن باشه؛ اما خشیت نداشته باشه، علم تفسیرش به دردش نمی‌خوره. گاهی اوقات که توی آیات قرآن دقیق می‌شیم، معلوم می‌شه چرا این قدر عقیبیم. چند بار تا حالا سوره‌ی اعلیٰ رو خوندم و از این آیه رد شدیم؟

## فَذَكِّرْ إِن نَّفَعَتِ الذِّكْرَىٰ \* سَيَذَكَّرْ مَنْ يَخْشَىٰ<sup>۲</sup>

پس تذکرده اگر تذکر مفید باشد! و به زودی کسی که از خدا خشیت داشته باشد، متذکر می‌شود.

تذکر برای کسی فایده داره که اهل خشیته. خدای عزیز به پیغمبرش فرمود:

۱. سوره جمعه (۶۲)، آیه ۵.

۲. سوره اعلیٰ (۸۷)، آیه ۹-۱۰.

## إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ<sup>۱</sup>

توقف کسی را انداز می‌کنی که از این یادآوری (الهی) پیروی کند و از خداوند رحمان در نهان خشیت داشته باشد، چنین کسی را به آمرزش و پاداشی پرازش بشارت ده!

این که فرمود تو فقط کسی را انداز می‌کنی، یعنی انداز تو تنها به درد این جماعت می‌خوره. کسی که در برابر خدا خشیت نداره، انداز تو هم براش فایده‌ای نداره.<sup>۲</sup>

البته این نکته رو داخل پранتزه هم باید بگم که انسان طوری آفریده شده که خدای خودش رو می‌شناسه و خشیت از خدا به صورت فطری در وجود انسان هست. اگه کسی حق‌گرایی و حق‌پذیریش رو حفظ کنه، از این خشیت فطری می‌تونه برای بالا بردن میزان خشیت خودش استفاده کنه. اگه این جا فرمود این انداز به درد کسی می‌خوره که خشیت داشته باشه، باید منظور همون خشیت فطری باشه که خدا به عنوان سرمایه به همه ما عطا کرده. این خودش بحث مفصلیه. این جا به اندازه‌یه اشاره گذرا و خیلی کوتاه بهش پرداختیم. پранتزه رو ببندیم و بریم سر بحثمون. از این طرف، خدا می‌گه پیغمبرم، انداز تو به درد کسایی می‌خوره که خشیت داشته باشند، از اون طرف می‌فرماد خود کسی هم که می‌خواد تبلیغ دین خدا رو بکنه، باید خشیت داشته باشه:

۱. سوره یس (۳۶)، آیه ۱۱.

۲. رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۶۶.

الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا  
يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا.

کسانی که پیام‌های الهی را ابلاغ می‌کنند و از خدا  
می‌ترسند، و از هیچ کس جز خدا بیم ندارند، و  
خداوند برای حساب‌رسی کافی است.

یکی از دلایل عدم تأثیرگذاری تبلیغ دینی در امروز جامعه ما  
همین نکته مهمه: مبلغ دین خدا باید از خدا بترسه، نه از مردم؛  
اما بعضیا برعکس: از مردم می‌ترسن؛ اما از خدا نه.  
این خشیت دیگه چه آثاری داره؟ کسی اگه دنبال عاقبت  
بخیری می‌گرده، باید ببینه چقدر نسبت به خدا خشیت داره:

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ  
فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ.<sup>۲</sup>

و هرکس خدا و پیامبرش را اطاعت کند، و در برابر  
خدا خشیت داره و از مخالفت فرمانش بپرهیزد،  
چنین کسانی همان پیروزمندان واقعی هستند!

«فائزون» کسانی هستند که در مسیر خیر به نجات و پیروزی  
دست پیدا کردن.<sup>۳</sup>  
بهشتم برای کسانی که خشیت دارن:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمُ

۱. سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۹.

۲. سوره نور (۲۴)، آیه ۵۲.

۳. مجمع البحرین، ج ۴، ص ۳۰.

خَيْرُ الْبَرِيَّةِ \* جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عَدْنٍ  
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ  
اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ!

(اما) کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، بهترین مخلوقات (خدا) یند! پاداش آنها نزد پروردگارشان باغ‌های بهشت جاویدان است که نهرها از زیر درختانش جاری است، همیشه در آن می‌مانند! (هم) خدا از آنها خشنود است و (هم) آنها از خدا خشنودند و این (مقام والا) برای کسی است که از پروردگارش خشیت داشته باشد!

برگردیم به اول بحث. باید خشیت داشت تا گناه نکرد. نشونهٔ صدق محبت ما به خدا، خشیت ما در برابر خداست.

اما نکتهٔ مهمی که بحث خشیت رو به بحث این درس متصل می‌کنه اینه: برای این که خشیت داشته باشیم، باید به بزرگی خدا ایمان بیاریم.

خشیت، خشیت، خشیت. چقدر غریبه این مفهوم مقدس و متعالی! بعضیا فکر می‌کنن خشیت باعث می‌شه که رابطهٔ انسان با خدا رسمی بشه و از حالت صمیمی بیرون بیاد. بعد می‌گن در این صورت دیگه رابطهٔ بنده و خدا، آرامش بخش نیست؛ همش همراه با دلهره و اضطرابه.

اینا معنای خشیت رو نفهمیدن که این طوری قضاوت می‌کنن. اصلاً بدون خشیت عبادت مزه نمی‌ده و رابطهٔ با خدا لطفی نداره. نمی‌دونم شما دیدید یا نه؛ ولی بنده دیدم کسانی که با آدمای

بزرگ از بس نشست و برخاست داشتن، دیگه عظمتی که این آدم بزرگ پیش دیگران داره، پیش اونا نداره. برای همینم هست که دیگه رابطه با این آدمای بزرگ براشون لطفی نداره. ده روزم که اینا رو نبینن، انگار نه انگار که از یه آدم بزرگ دور شدن، دلشون براش تنگ نمی‌شه. دیدن این آدمای بزرگ براشون یه اتفاق نیست. در حالی که بقیه این طوری نیستن. وقتی توفیق حضور پیش این آدم بزرگ رو پیدا می‌کنن، حس بزرگی این بنده خدا چنان می‌گیردشون که دوست ندارن حتی برای یه لحظه چشم از این آدم بزرگ بردارند. یادتون نره سیرمباحث رو: اگه درک عظمت نباشه، عشق نیست. اگه عشق نباشه، رابطه با خدا لذت نداره. اگه درک عظمت اومد، خشیت هم میاد. اینا رو نمی‌شه از هم تفکیک کرد. کسای که نگرانن با حضور خشیت، لذت ارتباط از بین بره، حواسشون به این جورچین (پازل) نیست.

اگه کسی با خدا رفیق شد و خشیتش از بین رفت، معلومه رفاقتش به سودش نبوده. اصلاً رفاقت واقعی نبوده. این فرد باید یقین کنه که به خدا نزدیک نشده. آدم هر چی به خدا نزدیک تر می‌شه، خشیتش بیشتر می‌شه.

وقتی کسی به خدا نزدیک می‌شه، اما خشیتش کم می‌شه، معلومه یا از هیچ بودن خودش غافل شده و یا از همه چیز بودن خدا. «هیچ» وقتی پیش «همه چیز» می‌ره، همیشه با خشیت می‌ره. به این دقت کنید. موسی عَلَيْهِ السَّلَام داره می‌ره پیش فرعون. می‌خواد پیام خدا رو به فرعون برسونه. قبل از رفتن، خدا داره حرف‌هایی رو که موسی عَلَيْهِ السَّلَام باید به فرعون بزنه دیکته می‌کنه:

## اذهبِ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ \* قُلْ هَلْ لَكَ إِلَىٰ أَنْ تَزَكَّىٰ \* وَأَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ!

به سوی فرعون برو که طغیان کرده است! و به او بگو: «آیا می‌خواهی پاکیزه شوی؟! و من تو را به سوی پروردگارت هدایت کنم تا از او خشیت پیدا کنی.

یک بار دیگه به آیه دقت کنید. موسی عَلَيْهِ السَّلَام به فرعون می‌گه من تو رو به سوی پروردگارت هدایت می‌کنم. اگه این هدایت اتفاق افتاد، بلافاصله خشیت از این خدا توی وجودت رخ می‌ده. بین «أَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ» و «تَخْشَىٰ»، «فاء» اومده، یعنی نتیجه‌اون هدایت، خشیت و بین این دو تا هم فاصله قابل توجهی نیست.

بذارید تا توی فضای قصه موسی عَلَيْهِ السَّلَام و فرعون هستیم، این نکته رو هم بگم. موسی عَلَيْهِ السَّلَام مبلغ دین خداست؛ پس همون طوری که پیش از این گفتیم، باید خشیت داشته باشه تا بتونه دین خدا رو تبلیغ کنه. فرعون مخاطب تبلیغیه، اون هم باید یه مقدار خشیت داشته باشه، تا بتونه از تبلیغ موسی تأثیر بگیره. حالا اگه اون خشیت فطری رو داشت و تأثیر گرفت، نتیجه هدایت به سمت پروردگار، می‌شه خشیت؛ اما خشیتی بیشتر از اون خشیت فطری. فرعون حرف موسی رو گوش نداد و مبتلا به عذاب خدا شد، هم توی این دنیا و هم آخرت. حالا کسی که قصه موسی عَلَيْهِ السَّلَام و فرعون رو می‌شنوه، در چه صورتی می‌تونه ازش بهره بگیره؟

فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ \* فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَ

## الأولى\* إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَن يَخْشَى<sup>۱</sup>

و [فرعون] گفت: «من پروردگار برتر شما هستم!» از این رو خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار ساخت! در این عبرتی است برای کسی که (نسبت به خدا) خشیت داشته باشد.

هر چی بگم، کم گفتم که چقدر این بحث خشیت، مهمه. هر جا که می‌ربیم، می‌بینیم تمام قد وایساده و داره ما رو تماشا می‌کنه. این که چرا ما از کنارش راحت رد شدیم، واقعاً مایهٔ تعجبه. کسایی که حتی فکر گناه رو هم نمی‌کنن، به ما که می‌رسن تعجب می‌کنن که چطوری ما می‌تونیم گناه کنیم. ما هم این حس رو نسبت به بعضی از دور و بریای آدم بزرگا داریم. وقتی می‌بینیم یکی پیش یه آدم بزرگ، پاشو دراز کرده و در حالی که این آدم بزرگه داره صحبت می‌کنه، اون با صدای بلند با بغل دستیش می‌گه و می‌خنده، تعجب می‌کنیم که چطور می‌تونه این کار رو بکنه. ما حتی نمی‌تونیم فکرش بکنیم که یه همچین کارایی رو پیش این آدم بزرگ انجام بدیم.

حرف خشیت الهی که وسط میاد؛ حتی سنگ هم نمی‌تونه دووم بیاره و روی زمین می‌افته. دیگه چه برسه به آدم!

وَأَنَّ مِنَ الْجِبَارَةِ لِمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لِمَا يَشَقُّ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لِمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ<sup>۲</sup>

۱. سوره نازعات (۷۹)، آیه ۲۴ - ۲۶.

۲. سوره بقره (۲)، آیه ۷۴.



پاره‌ای از سنگ‌ها می‌شکافد، و از آن نهرها جاری می‌شود و پاره‌ای از آنها شکاف برمی‌دارد، و آب از آن تراوش می‌کند و برخی از سنگ‌ها از خشیت خدا (از فراز کوه) به زیر می‌افتد.

خیلی این قسمت آیه قشنگه:

وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ

و برخی از سنگ‌ها از خوف خدا (از فراز کوه) به زیر می‌افتد.

آدم به خشیت که می‌رسه، اصلاً بلندی رو دوست نداره. تکبر برای کسی که به خشیت رسیده، بی‌معناست.

«لُبٌّ» به معنای عقل خالص و به دور از هوا و هوس و هر چیزیه که کارکرد عقل رو دچار مشکل می‌کنه.<sup>۱</sup> «اولو الالباب» به کسانی می‌گن که از یه هم‌چین عقلی برخوردارن. قرآن وقتی در بارهٔ ویژگی‌های «اولو الالباب» حرف می‌زنه، یکی از ویژگیاشون رو خشیت از خدا معرفی می‌کنه: (يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ)؛<sup>۲</sup> یعنی آدمایی که خشیت ندارن، عقل درست و حسابی هم ندارن. اینا به قدری از نگاه قرآن و روایات ما قطعیه که هیچ تردیدی توش نیست.

هیچ وقت فراموش نکنید که بدون رسیدن به عقل خالص، نمی‌تونید به فهم عمیق دین برسید.

این که خیلیا توی فهم دینی ادعا دارن؛ اَما طبل تو خالی هستن، یکی از دلایل اصلیش اینه که فکر می‌کنن به اندازهٔ مطالعاتی که

۱. رک: التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۰، ص ۱۵۵.

۲. سورهٔ رعد (۱۳)، آیهٔ ۲۱.

می‌کنن، توی فهم دینی رشد می‌کنن. این طور نیست. این یه فکر باطله. مطالعه، یه قسمت از کاره و در صورتی به درد می‌خوره که اون عقلِ بندگی رشد کنه. بدون اون عقلِ بندگی، مطالعه حتی می‌تونه مانع فهم عمیق دینی بشه. می‌شه یه حجاب. هر چی مطالعه بیشتر می‌شه، آدم احساس می‌کنه بزرگ‌تر شده، یعنی از اون احساسِ هیچ‌بودنه فاصله می‌گیره. همین می‌شه که مطالعه به جای این که آدم رو رشد بده، زمین می‌زنه.

خیلی باید مراقب بود. گاهی به قدری خشیت‌مون از خدا کم می‌شه و به جای خدا، «خود» مون بزرگ می‌شه که حتی وقتی سراغ معارف الهی هم می‌رییم، باز به خدا نزدیک نمی‌شیم.

دارم دنبال راهی می‌گردم.

می‌خواهم از «خود» م فرار کنم.

می‌شود بگویی

از کدام راه باید بروم؟

از هر طرف که می‌روم

یک قدم برنداشته

خودم در برابرم سبز می‌شود.

دیگر خسته‌ام.

التماس می‌کنم راه فرار از خودم را نشانم بده.

اصلاً این «خود» از کجا آمد؟

چه شد که تا چشم باز کردم

دیدم از هر چهار طرف  
دارد «خود» می‌بارد بر سر و رویم؟

راستی جز خودت  
کسی را می‌شناسی که از «خود»ش فرار کرده باشد؟  
نکند فرار از «خود» راهی ندارد  
که من پیدایش نمی‌کنم.  
می‌شود راهی باشد  
و یک عمر به دنبالش باشم؛ اَمَّا نِيَابِمَشْ؟

راستش را بخواهی  
کم کم دارم شک می‌کنم  
که ما باید از «خود»مان فرار کنیم  
یا در مقابلش قد خم کنیم؟  
نکند باید بنده «خود»مان باشیم  
و اصلاً خدا ما را که آفرید  
بنده «خود»مان آفرید  
و من دارم راه را اشتباه می‌روم.  
اشتباه می‌روم؟  
خب حرفی بزن.  
من که مُردم در حیرت یافتن این راه.

این «خود» چه خدایی است

که وقتی رو به دنیا قدم برمی‌دارم  
خودنمایی می‌کند  
و وقتی هم که رو به آخرت می‌کنم  
باز هم هست و عقب نمی‌کشد؟  
آخرتم هم رنگ «خود»م را گرفته.  
دیگر می‌خواهی چه بشود  
تا راه فرار از خودم را نشانم بدهی؟  
بدتر از این؟

بنده از نماز  
حالی به خدا نزدیک‌تر دارد؟  
من به نماز هم که می‌ایستم  
«خود»م را در برابرم می‌بینم.  
این «خود» چه ابرقدرتی است  
که حتی نمازم را به تسخیر خویش درآورده؟

تواز خودت هیچ‌گاه خسته نشده‌ای.  
درست می‌گوییم؟  
اما می‌دانم که حال خسته‌ای چون من را  
خوب می‌فهمی.  
درست می‌گوییم؟  
اگر راه فرار از «خود»م را نشانم نمی‌دهی  
بگو خسته‌ای چون من چه کار کند

تا چشم برهم زدن‌های این دنیا  
برایش به اندازه سالی نگذرد؟  
زمان برای آدم خسته، طولانی می‌شود.  
من از «خود»م خسته‌ام.  
از طولانی شدن زمان خسته‌ام.  
از حیرت و سردرگمی خسته‌ام.  
و خسته‌تر از همه  
خسته از پرسیدن از تو و پاسخ نگرفتنم.  
تا کی می‌خواهی سکوت کنی  
در برابر التماس؟  
التماس می‌کنم بگو  
راه فرار از خودم کجاست؟

از هر طرف فرار می‌کنم  
باز هم به «خود»م می‌رسم.  
بی‌لب به سخن باز کن.  
بشکن این شیشه سکوت را.  
دلت بسوزد برای حیرتی که  
زندگی را سیاه‌چال کرده برایم.  
بگو از کدام راه  
فرار کنم از «خود»م.

مثل قامت‌م، «خود»م قد کشیده

اما نه به اندازه قامتیم .  
تمام قدم در برابر «خود» م  
کلبه در برابر آسمان خراش است .  
سایه این آسمان خراش  
تاریک کرده همه وجودم را .

سحر، سجاده‌ام را پهن کرده بودم .  
داشتم با تار و پود سجاده‌ام نجوا می‌کردم .  
چه کار کنم ؟  
سکوت تو مرا به پناه تار و پود سجاده‌ام کشاند .  
داشتم از سجاده می‌پرسیدم راه فرار از خودم را .  
تار و پودهای سجاده  
تکانی خوردند .  
گویی داشتند از بند نظمی که گرفتارش بودند  
خود را خلاص می‌کردند .

معلوم بود که دارند در کنار هم چیزی می‌نویسند .  
ماه آمده بود پشت پنجره اتاقم  
و همه نورش را انداخته بود روی سر سجاده .  
تار و پودها داشتند خلاص می‌شدند  
از خودی که گرفتارش بودند .  
هر چه از این خود دورتر می‌شدند، زیباتر می‌شدند .  
و من داشتم تماشا می‌کردم

آنچه را که این تار و پودها  
بارها شدن از خویش می‌خواستند بنویسند.

تارها پود می‌شدند.  
پودها تار می‌شدند.  
تاری قدش را خم می‌کرد.  
پودی در خودش می‌پیچید  
و همه داشتند برای نوشتن واژه‌ای  
از «خود» شان بیرون می‌آمدند.

سجاده‌ام تازه داشت سجاده می‌شد.  
احساسم این را می‌گفت  
و تردید نداشتم که اشتباه نمی‌کند.

تار و پودها  
از خودشان بیرون آمدند و بیرون آمدند  
تا واژه‌ای که باید آفریده می‌شد به دنیا آمد  
و من فهمیدم که سجاده  
پاسخش به سؤال من چیست.

تار و پودها چه زیبا  
دست در دست یکدیگر داده بودند  
و نام تو را آفریده بودند.

آری، راه فرار از خویشتن فقط تویی.  
هیچ راهی جز تو نیست.

حالا فهمیده‌ام چرا راه را پیدا نمی‌کردم.  
گمان من این بود:  
باید از «خود» فرار کرد تا به تو رسید.  
ولی حالا فهمیده‌ام که باید دست به دامن تو شد  
تا از «خود» فرار کرد.  
چه تصور اشتباهی:  
من تو را آن سوی «خود» می‌دیدم.  
غافل از این که تو امام همه‌ای  
حتی امام کسانی که گرفتار «خود» ند.  
چه توهم دهشتناکی: فرار از خویش، بدون پناه آوردن به تو.  
غافل از این که تنها جایی که خود راهی به آن ندارد  
پناه آغوش توست.

حالا که این پرده بلند و ضخیم  
از مقابل چشمانم افتاده  
از هر سو که می‌روم تو را می‌بینم و آغوش بازت را.  
ای یار در همه جا پیدا!  
با این همه حضور  
چرا تو را نمی‌دیدم؟! (۱۳۹۶/۸/۲۰)